بعون صانع بیچون و بفضل خلاق زمین و زمان
مجموعهٔ غزلیات و صنعت ترک الحرف و چند لغز که مکتب نشینان را از لغت سود مند است مسمّیٰ به
دیوان نویدی
از جلوهٔ خیال نازک سخنور بیمثال زبان اردو مشهور نامی متخلص به نویدی
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع زین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

١ — در صنعت ترک الف

صد شکر که شد دولت وصل تو میسر
گر دید ز خورشید رخت دیده منور

چشم تو بود نرگس و زلف تو بنفشه
رویت گل صد برگ و قدت شاخ صنوبر

هستند سبب دلبر مطبوع و لیکن
در مملکت حسن توئی بر همه سرور

چون بخت مدد کرد بوصل تو رسیدیم
دولت نشود بی مدد بخت میسر

در نظم نویدی نبود هیچ قصوری
بشکست ز دُرّ سخنش قیمت گوهر

٢ — در صنعت ترک بای موحده

خال و خط جان فزا تو داری
دردی همه را دوا تو داری

از جمله مهوشان عالم
ای [illegible] که وفا تو داری

گر ناز کنی و گر کرشمه / قصد دل و جان با تو داری
خون شد ز جفای یار ایدل / چون طاقت آن جفا تو داری
در وصف شعر خود نویدی / صد نکته جانفزا تو داری

۳ در صنعت مشکل تا فوقانی

با من همدم اغیار مباش / غیر من با دگری یار مباش
دل ما را ز جفا رنجه مکن / بیش ازین در پی آزار مباش
جانب اهل وفا را مگذار / ای پریچهره جفاکار مباش
عاشقی پیشه کن ایدل همه دم / فارغ از کار مکن بیکار مباش
با سگ یار نویدی بنشین / دور از آن یار وفادار مباش

۴ در صنعت مشکل ثا مثلثه

بدرد عاشقی چون خود گرفتاری نمی بینم / که می میرم اگر یک لحظه دیداری نمی بینم
بهر یک گفتم راز خود رسوا شدم آخر / دریغا محرم خود در جهان یاری نمی بینم
اگر شد همدم اغیار آن بد عهد عجب نبود / که گل در بوستان بی خاری نمی بینم
رخ زیبای او یارب ز چشم بد بود ایمن / که چون او گلی در هیچ گلزاری نمی بینم
چه حال ای نویدی از صفا گر نعمت / درین بازار چون او جنس [illegible] نمی بینم

۵ — در صنعت ترک جیم

دلم از عشق بینوا شده است — بغم و درد مبتلا شده است

گشته از اهل درد بیگانه — تا با غیار آشنا شده است

می راحت نخورده ام یک دم — این کهن دیر بی بنا شده است

دلم از دست آن کمان ابرو — هدف ناوک بلا شده است

دل زار نویدی ای خوبان — ناتوان از غم شما شده است

۶ — در صنعت ترک حای حطی

ای دیده باز واله رخسار کیستی — ای دل بدام عشق گرفتار کیستی

ای گل شگفته غنچه دل از نسیم تو — هر خندا بگو که ز گلزار کیستی

تیر نظر ز سینه فگاران هر طرف — یارب نصیب سینه افگار کیستی

تیغ ستم کشیده برابرو گره زنی — ای تند خوی در پی آزار کیستی

رنگینی تلخ کام نویدی بکنج غم — در آرزوی لعل شکر بار کیستی

۷ — در صنعت ترک خای معجمه

تا سینه ام ز تیر تو روزن نمی شود — سوز دلم بپیش تو روشن نمی شود

گفتم بسنگ نقش ستم از دلش برد — از سنگ لیک نقش شستن نمی شود

دیروز آمدی بسرم تیغ کین بکف	هرگز هوای آن ز سر من نمی‌شود
گلها شگفته هر طرف و عاشق حزین	بی عارضت به دیدن و چیدن نمی‌شود
از کوی تو نرفت نویدی به هیچ جا	مانند بلبلی که ز گلشن نمی‌شود

۸ در صنعت ترک ال مهمله

ای رخت آفتاب عالمتاب	روی از مبتلای خویش متاب
چون مرا هست میل ابرویت	کی کنم جا بگوشه محراب
روز و شب سر بر آستان توام	با تن ناتوان و چشم پر آب
جانب عاشقان بی سر و پا	نظری کن که هست عین صواب
بی تو جانان قرار نیست مرا	گشته ام از غم تو بی خور و خواب

۹ در صنعت ترک ال معجمه

دل خون شد و راز دل من ماند پنهانی	بر حال دلم رحم کن ای یوسف ثانی
یکبار بکش همچو کمان جانب خویشم	تا چند مرا در پی تیرت بدوانی
شرح غم هجران تو در نامه نگنجد	آن نیست حدیثی که توان گفت زبانی
از درد غم عشق تو با چهره زردم	زینگونه ولی قصه ما را تو ندانی
میباش نویدی به سگان سر کویش	باشد که بآن مرتبه خود را برسانی

۱۰	در صنعت ترک رای مهمله	

با سگ کوی تو همخانه شدم	زین سبب از همه بیگانه شدم
پند ناصح بچه سان گوش کنم	چون بدیوانگی افسانه شدم
واله مسجد شد دل من	مبتلای بت میخانه شدم
چون ز مسجد دل من گشت ملول	ساکن گوشهٔ بتخانه شدم
چون نویدی بغم عشق بتان	لله الحمد که دیوانه شدم

۱۱	در صنعت ترک زای معجمه	

پی نبرده کس لب آن دهان	گفتگویی هست اما در میان
تا نه بیند کس نشان پای او	میرود آن تند خو دامن کشان
گر نباشند ناخوشیهای رقیب	خوش بر آید با من آن سرو روان
گفتمش دارم بدل کوه غمت	این سخن بر خاطرش آمد گران
شب نویدی با سگان کوی او	تا سحرگه داشت فریاد و فغان

۱۲	در صنعت ترک سین مهمله	

پی روی او چو طرف چمن منزلم شود	گلهای آتشین همه داغ دلم شود
از دوری تو ای مه بی مهر و بیوفا	نزدیک شد که کوی فنا منزلم شود

هر دم روم بمیکده از مهر چهره‌ای — باشد که لطف پیر مغان شاملم شود

بی ماه عارض تو شب تیره فراق — گو گوهری که روشن ازو محفلم شود

گردن نمیکشم چو نویدی ز قتل خویش — آن ترک تندخوی اگر قاتلم شود

۱۳ در صنعت ترک شین معجمه

مروت آفت جان میگویند — هر چه هستی تو همان میگویند

با وجود یکه دهن نیست ترا — از زبانت سخنان میگویند

گر جفا جوی ستمگار ترا — من نگویم دگران میگویند

گل که صد گونه لطافت دارد — عارضت را به ازان میگویند

ای نویدی ز غم یار ترا — خلق رسوای جهان میگویند

۱۴ در صنعت ترک صاد مهمله

گرچه از جور تو بر خاطر من باری نیست — لطف پیش آر مکن جور که این کاری نیست

چشم تو نرگس و روی تو گل و خط ریحان — چون سر کوی تو آراسته گلزاری نیست

یار گر همدم اغیار شود نیست عجب — زانکه در گلشن دوران گل بیخاری نیست

بکمند سر زلفت دل ما را بردی — در میان همه خوبان چو تو عیاری نیست

ای نویدی ز غم عشق گرفتار شده — چون تو در سلسله عشق گرفتاری نیست

۱۵ در صنعت ترک ضاد معجمه

دل که آشفتهٔ آن طرّهٔ طرار شده — به بلای عجب عشق گرفتار شده
قصهٔ عشق من و حسن تو پنهانی نیست — که همه شهر ازین قصه خبردار شده
عجبی نیست که پیراهن خود چاک کند — گل بدینگونه که از شرم رخت خار شده
پیش مسکین تو غافل مشو از حال دلم — که از اندوه غم عشق تو بیمار شده
راز عشق تو نویدی نتوانست نهفت — زانکه افسانه بهر کوچه و بازار شده

۱۶ در صنعت ترک طای مطبقه

عاشقی همچو من آخر زین نتوان یافت — ور توان یافت چنین بلبل و دیگر نتوان یافت
با رقیبان ستمگر نشنیدم هرگز — در جهان یک گل بیخار چنین نتوان یافت
عاشق مستم و جویم سر کوی تو ولی — با چنین جرم و گنه خلد برین نتوان یافت
ای مغنی غزلی بر در میخانه بخوان — که مقامی بصفا بهتر ازین نتوان یافت
همه دانند نویدی نظر پاک ترا — پاکبازی چو تو در زیر زمین نتوان یافت

۱۷ در صنعت ترک ظای معجمه

مرا چو شب بود از دود آه روز سیاه — کجاست روشنی طلعت رخ آن ماه
حدیث زلف ترا در میان نمی آرم — که قصه دور و دراز است و عمر بس کوتاه

تو نیز کثرت شوق مرا همیدانی	از این حدیث که گفتم خدا بود آگاه
به جمال ترا هر که دید حیران شد	چه نازنین شده لا اله الا الله
جدا فتاد نویدی ز آستانهٔ تو	ز دست طالع زشت و جفای بخت سیاه

۱۸ در صنعت ترک عین مهمله

بسکه مهر تو بود در دل من	سر کوی تو شده منزل من
داغ سودای بتان لاله صفت	تا قیامت نرود از دل من
پرتو ماه جمال تو بود	شب روشنی محفل من
چو ز هم جان بهوای قد او	تا ابد سر زند از گل من
چون نویدی بغم [illegible] بتان	مبتلا شد دل بیحاصل من

۱۹ در صنعت ترک غین معجمه

از رخت آفتاب شرمنده	وز خط مشک ناب شرمنده
پیش رخسارهٔ عرقناکت	گل زبون شد گلاب شرمنده
گرد مهر تو مضطرب عالم	گشت از آن اضطراب شرمنده
نشگفد گل به پیش عارض تو	هست زیر نقاب شرمنده
هر که نظم ترا نویدی دید	شد بوقت جواب شرمنده

۲۰ در صنعت ترک فا

گوخلق بدانند که جانان من اینست	آرام دل بی سر و سامان من اینست
ای اشک بهر گوشه مبر خاک رهش را	چون روشنی دیده گریان من اینست
خوننابه دل بر رخ زردم شده ظاهر	خاصیت غم خوردن پنهان من اینست
موی سر و پیراهن صد چاک مرا بین	دیوانه عشقم سر و سامان من اینست
از طوق اطاعت چو نویدی نکشم سر	تا روز قیامت بتو پیمان من اینست

قول و قرار

۲۱ در صنعت ترک قاف

تا رخ و زلفت نمایان گشته است	دیده حیران دل پریشان گشته است
بسکه گویت زد سیل اشک من	خانه ها بسیار ویران گشته است
هست زیر طره ناپیدا رخت	یا مهی در ابر پنهان گشته است
جلوه گل بلبل بیچاره را	باعث فریاد و افغان گشته است
گر شود وحشی نویدی دور نیست	همچو مجنون در بیابان گشته است

گشته است ای ساکن

۲۲ در صنعت ترک کاف

دوران جهان بقا ندارد	چون حسن بتان وفا ندارد
بر اوج سپهر مهر تابان	همچون رخ تو صفا ندارد

با جور و جفا بساز ای دل	چون یار سر وفا ندارد
آواز رباب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد
دور از مه روی تو نویدی	دردا وی غم دوا ندارد

۲۳ در صنعت ترک لام

نگشته کس بکوی عاشقی رسوا چو من هرگز	بدین دیوانگی مجنون نبود و کوهکن هرگز
نگفتن راست ناید وصف سرو قامت جانان	بدین خوبی نرسته هیچ سروی در چمن هرگز
ز جعد تار موی گر بقیمت جان خرد عاشق	بدین قیمت نباشد نافهٔ مشک ختن هرگز
نگشت آرام من آواره در کوی وفا دیدم	نیاید یاد من از یار و دیار خویشتن هرگز
بچشم کم مبین ای همنشین نظم نویدی را	ندیده کس بدین پاکیزگی در عدن هرگز

۲۴ در صنعت ترک میم

بی تو یک لحظه بسر نتوان کرد	وز رخت قطع نظر نتوان کرد
پیش لعل لب جان پرور تو	صفت تنگ شکر نتوان کرد
دل ز هجران تو فریاد کند	بی رخت صبر دگر نتوان کرد
چون بود زلف تو در پیش نظر	یاد از سنبل تر نتوان کرد
در نظر شعر نویدی چو بود	سخن از در و گهر نتوان کرد

۲۵ — در صنعت ترک نون

در پیش رخت هست چو خورشید محقر ‎ ‎ ‎ مه کیست که گردد بجمال تو برابر

سرو قدمت بازم و در پیش تو میرم ‎ ‎ ‎ گر دولت وصل تو شود باز میسّر

چشمم شده بر صورت خوبت تحیّر ‎ ‎ ‎ در خیل بشر آمده از همه بهتر

هر عاشق بیدل که ببوسد لب لعلت ‎ ‎ ‎ کام دل خود یابد و از عمر خورد بر

حاشا که رسد بر دل غمدیده [illegible] ‎ ‎ ‎ در راه وفای تو گرم خاک شود سر

۲۶ — در صنعت ترک واو

ساقیا بر کش می گلفام را ‎ ‎ ‎ بگذران در دل غم ایام را

تا ز غم خالی کنم یکدم سرا ‎ ‎ ‎ ای رفیق از باده پر کن جام را

محنت شام فراق آخر نشد ‎ ‎ ‎ نیست صبح ظاهر این شام را

جان من جانم رسید آخر بلب ‎ ‎ ‎ از لبت حاصل نکردم کام را

مغتنم باید شمردن همنشین ‎ ‎ ‎ صحبت رندان دُرد آشام را

۲۷ — در صنعت ترک هاء هوز

بی تو جانان قرار نیست مرا ‎ ‎ ‎ طاقت انتظار نیست مرا

از سگ کوی کمترم بر او ‎ ‎ ‎ بیش ازین اعتبار نیست مرا

کار من عاشقی بود شب و روز	غیر ازین کار و بار نیست مرا
در غریبی چو مبتلا گشتم	غم یار و دیار نیست مرا
چون نویدی بکنج محنت و غم	جز خیال تو یار نیست مرا

۲۸ در صنعت ترک لا

طوف حریم کوی تو دل دمبدم کند	مانند حاجی که طواف حرم کند
با خود غم دهان تو همراه می برد	هر سنگدل که رو بدیار عدم کند
در ملک عشق پادشه وقت خود شوم	چون یار تیغ از پی قتلم علم کند
بینا شود دو چشم چو بیند جمال تو	زان در حریم کوی تو از سر قدم کند
از حال خود بگوی نویدی حکایتی	شاید که یار ترک جفا و ستم کند

۲۹ در صنعت ترک یا

روشن دوان مه سپهر جمال	شکر لله که دست داد وصال
دامنش را ز دست نگذارم	در رهش گر سرم شود پامال
از بتان زمانه مهر و وفا	مطلب زانکه هست امر محال
پادشه اهل حال شود	گر خورد جام باده مالامال
داشته وقت جهان بهم بست	وصل را هجر و هجر راست وصال

دو دائره در صنعت مدور
واین نظمی ست که از هر جا که خواهند
مصرعه موزون بر سے آید

[illegible]

غزل در صنعت رصاد

دهن بر بود صبر و دل آموس ۲ دلبر | چه م م جانها چه ش ش شکر
قلم بر بود جانم هم آقامت ۲ عارض | چه ق ق عنا چه ع ع انور
بود چشم و دهان او آنرگس ۲ چشمه | چه ن ن شهلا چه چ چ کوثر
دهان و چشم آن مه و آغنچه ۲ جادو | چه غ غ گویا چه ج ج کافر
خط و خال نگارینش آسنبل ۲ نقطه | چه س س مشکین چه ن ن عنبر
ز درد هجر او دایم آحالت ۲ خاطر | چه ح ح غمگین چه خ خ ابتر
ترا مصر و مه انداز جان آچاکر ۲ بنده | چه چ چ دیرین چه ب ب کمتر
ز زلفانت شده پیدا آآفت ۲ فتنه | چه آ آ بیجد چه ف ف بی مر
ز حق لطفی همیخواهد آساقی ۲ باده | چه س س گلرخ چه ب ب احمر

غزل

ای ببالا چون صنوبر وی ختن چین مم | زلف داری همچو عنبر لب چو شهد و کو ثر

آفتاب عاشقانی ماهتاب دلبران
قبلهٔ آزادگانی ای صنم با ... رخ

درمیان ... رخ اندر کشیده خط و ...
دردمندم مستمندم تن گرفته ... تب

... آمد نگار من مراد عشق تو
دارم ... دردم تو داری درمیان ...

... بنهاده باشد تا ...
... در پیش باشد بسته باشد ...

ای نگارا گر تو ما را یک شبی مهمان کنی
نقل خواهم از لبانت ... و ...

شاعران بسیار گفته شعرهای ...
کس نگفته شعر همچون ... و ...

غزل در صنعت تکرار

ای از رخ تو در دل گلنار نار نار
وز موی تست نافهٔ تاتار تار تار

ای گلعذار بی گل روی تو تا یکی
نالم چو عندلیب به گلزار زار زار

شب ریختم بیاد قدت سرو ناز من
صد جوی خون ز دیدهٔ خونبار بار بار

باشد بباغ حسن تو گلچین رقیب من
دارم بسینه ای گل بی خار خار خار

دیشب خیال زلف تو میداشتم که بود
هر موی بر تن من بیمار مار مار

دور از دیار و یارم و بی یار و بیکسم
تا چند باشد آه باغیار یار یار

گردید چرا نه سرو درخته خون دل
افتاده ش آه با بت مکار کار کار

غزل در صنعت ارصاد

ز زلف و خال و خطت گویم ای مه خوبان | بنفشه آو سنبل ۲ ۳ ریحان

بدو خال و خطت | شکسته آلبته ۲ ۳ حیران

فتاده در کمیت | قباد آو قیصر ۲ ۳ خاقان

هم از تو می‌خواهند | حصار آکابل ۲ ۳ نعمان

بده بار طرب | نواله آو ناله ۲ ۳ فغان

بده تو سعدی را | بحق سید کونین و جمله اصحابان

[illegible]

[illegible]

معمّا

ضمیر آگاه پرسم از تو لفظی که | جوابم گر دهی از راه شفقت

چه چیز است آن و را گر راست خوانی | بود در باغ ای گنج فراست

و گر خوانی تو قلبش کرده آنرا | بیابی بر فلک ای ماه حکمت

ایضاً

غریبی از بیابان شد بشهری | سپه کردند و پیش سر بریدند

سواری بر سه مرکب کرده مهمات | بمیدان از سوی سر بر کشیدند

ایضاً

یکی اسپی عجب دیدم که شش پا و دو سر دارد | عجائب تر از آن دیدم میان پشت دم دارد

خاتمة الطبع الحمد لله که دیوان نویدی با صنائع دیگر در مطبع منشی نول کشور واقع لکهنؤ بماه دسمبر سنه ۱۸۹۰ ع مطبوع شد